

من چه سبزم
امروز

۳

پگه‌نه مصرف
ایشنت را
مدیریت کنیم؟

۴



ISSN 1735-5745

ویژه‌ی نوجوانان، سال بیست و یکم، شماره‌ی ۱۰۵۸ (۲۷ الکترونیک)، پنج‌شنبه ۴ آذر ۱۴۰۰، ربيع الثاني ۲۵، ۱۴۴۳ نوامبر ۲۰۲۱

کرونا و هوای آلوده در کمین شهر

۲



تصویرگری: بنیدر یا ساندویا



چرا پی‌دی اف دوچرخه مهم است؟

● طوبا ویسه

کثیف و نامرتب است، یکی از مثال‌های کتابی‌اش را می‌زند و می‌گوید: «نکند تو هم شبیه ابلوموف شده‌ای؟»

گویا ابلوموف مردی روسی بوده که بسیار تنبل تشریف داشته و صبح‌ها از «زاخار»، خدمتکارش می‌خواسته صورتش را با حوله‌ی خیس تمیز کند. حال نداشته است حتی نامه‌هایی را که برایش می‌آمده باز کند. خب، داشتن مادری کتاب‌خوان این چیزها را هم دارد.

سخن سوم: می‌توانید هر هفته دوچرخه‌ی الکترونیک را در سایت همشهری آنلاین به نشانی hamshahronline.ir/service/children و هم چنین در صفحه‌ی اینستاگرام و کانال تلگرام دوچرخه به نشانی [@docharkheh_weekly](https://www.instagram.com/docharkheh_weekly) بخوانید و هم چنان با ما رکاب بزنید.

باران: «مردی بود که دنبال معنای زندگی می‌گشت. به جاهای دور آفریقا سفر می‌کرد و در قبیله‌ای او را به عنوان شاه باران انتخاب کرده بودند. مادرم به یاد آن کتاب هروقت که دلش باران می‌خواهد می‌گوید: «خب آقای هندرسون، شاه باران، لطفاً فکری به حال باران کن!»

اما آقای هندرسون هم نمی‌دانست که باران اسیدی کمکی به هوای تمیز نمی‌کند و بعد از آن روز خاکستری شنبه، باران که بارید باز کارشناسان گفتند: «هوای تهران آلوده‌تر شد.» ما خیلی تعجب کردیم... آن‌ها گفتند باران اسیدی، دوی درد آلودگی هوانیست. اما از مادر کتاب‌خوانم باز هم چیزهای دیگری هست که بگویم.

مادرم وقتی که تنبلی می‌کنم و ظرف غذایم را از اتاق به سمت آشپزخانه روان نمی‌کنم یا وقتی اتاقم

پی‌دی اف تأکید دارید؟! مسلم است که نام و برند «دوچرخه» از شکل کاغذی آن گرفته شده و نامی است که ۲۱ سال برای مخاطب ایرانی آشناست و نوجوانان نسل‌های گوناگون با آن بزرگ شده‌اند و همراه دوچرخه در این سال‌ها رکاب زده‌اند. بنابراین حفظ شکل پی‌دی اف دوچرخه برای مؤسسه‌ی همشهری و خوانندگان دوچرخه مهم است؛ چه آنان که حالا بزرگ شده‌اند و چه نوجوانانی که اول راه هستند و به مطالعه‌ی روزنامه‌ها و رسانه‌ها علاقه دارند. پس این دلیل مهم ما برای ادامه‌ی انتشار دوچرخه با فرمت پی‌دی اف است.

سخن دوم: روزهای هفته چرا این شکلی شده‌اند؟ اول هفته از آلودگی هوا چشم، چشم را نمی‌دید. شهر در دود و مه تاریک و سیاهی غرق بود. کتابی را قبلاً مادرم می‌خواند به نام «هندرسون، شاه

سخن اول: دوستان دور و نزدیک! یادتان باشد هفته‌نامه‌ی دوچرخه هم چنان به شکل پی‌دی اف در فضای همشهری آنلاین و کانال تلگرام دوچرخه بارگذاری می‌شود و شما می‌توانید هر هفته آن را بخوانید. برخی از دوستان می‌پرسند چرا روی



ازن با آن واکنش نشان داده و بسیار سریع غلظت آن کاهش می‌یابد.

به گفته‌ی او باید توجه داشت که آلودگی هوای زمستان مربوط به ذرات معلق کم‌تر از ۲/۵ میکرون است و وقتی این ذرات از راه دستگاه تنفسی وارد رگ‌های بدن می‌شود در سراسر بدن جابه‌جا خواهد شد و می‌تواند مغز، قلب و همه‌ی اعضای بدن را تحت تأثیر قرار دهد. در نتیجه، تنوع مشکلات ایجادشده‌ی ناشی از ذرات معلق در انسان بسیار زیاد است. اما آلودگی هوا در تابستان مربوط به ازن است که این آلاینده، تنها بر روی دستگاه تنفسی انسان تأثیر گذار است. ولی ذرات معلق ناشی از آلودگی هوای زمستانی، حتی بر روی جنین هم اثر می‌گذارد.

رنگ خطر

به هر حال هم به دلیل شیوع کرونا و هم آلودگی هوا که می‌تواند برای به خطر انداختن سلامتی ما هم‌دست شوند، بهتر است فعلاً بیش‌تر در خانه بمانیم و در صورت خروج از خانه، ماسک را فراموش نکنیم و به اطرافیانمان هم این نکته را یادآوری کنیم. براساس آخرین اخبار ستاد ملی مبارزه با کرونا، رعایت پروتکل‌های بهداشتی و استفاده از ماسک، به ۴۸ درصد رسیده است که در این هوای آلوده، نوعی رنگ خطر است.

کرونا و هوای آلوده در کمین شهر

● بردیا بادپر



عکس: مهدی بیات / آرشبو عکس روزنامه‌ی همشهری

ازن کم‌تر می‌شود، چرا که تابش نور خورشید کاهش یافته و اکنون شاهد آلاینده‌ی ازن در پایتخت نیستیم. ازن، آلاینده‌ی ثانویه است و مستقیم تولید نمی‌شود و زمانی که ناکس (آلاینده‌ای که از طریق احتراق خودروهای دیزل و موتورسیکلت‌ها متصاعد می‌شود) و ترکیبات آلی فرار در نور شدید خورشید با یکدیگر واکنش دهند، ازن تولید می‌کند.

از طرفی زمانی که گرد و خاک باشد

بی‌وزن نیستند و ویروس کرونا می‌تواند روی این ذرات بنشیند و در هوا معلق بماند و بعد که روی زمین، ماشین یا هر وسیله‌ای نشست، آن را آلوده کند. از سوی دیگر با وزش باد، این ذرات باز از زمین بلند می‌شوند و اگر ویروس روی آن‌ها نشسته باشد، می‌تواند دوباره در هوا معلق شود و امکان انتقال بیماری بالا برود.

او هم چنین در گفت‌وگویی دیگر گفته‌بود: «با خنک‌تر شدن هوا، آلاینده‌ی

غلظت آلاینده‌ها زیاد می‌شوند. حالا اگر این هوا با تهویه‌ی طبیعی از شهر خارج نشود و طبیعت در حالتی قرار بگیرد که باد نوزد، سکون هوا و وارونگی اتفاق می‌افتد و شاخص آلودگی از حدود مجاز، عبور کرده و ناسالم می‌شود.

آلودگی هوای زمستانی و کرونا
«حسین شهیدزاده»، مدیر عامل شرکت کنترل کیفیت هوای تهران می‌گوید: «ذرات معلق، سبک‌اند؛ اما

گفت اگر مدرسه می‌رفتیم، الآن به دلیل آلودگی هوا مدرسه‌ها تعطیل می‌شد؛ از ویژگی آموزش آنلاین یکی هم این است که اگر هوای تهران از مرز قرمز هم بگذرد تعطیلی بی‌تعطیل! کلاس‌ها به قوت خود باقی است.

زمستان، آلودگی و وارونگی هوا، خطرناک برای گروه‌های حساس، کرونا و خطر نشستن ویروس بر روی ذرات معلق و...، چه واژه‌های آشنایی! چه قدر تکراری هستند؛ اما گاهی لازم است تکرار کرد، چون مهم‌اند. سازمان هواشناسی کشور برای این هفته روزهای پربارش را پیش‌بینی کرده و ممکن است تا امروز که پنج‌شنبه است، وضع هوا بهتر شده باشد. ولی باز هم یادمان باشد در فصل سرما، همیشه وارونگی هوا در کمین است؛ چه باران و برف ببارد و چه نیارد. به‌خصوص در وضعیت شیوع ویروس کرونا که اغلب افراد ترجیح می‌دهند با وسیله‌ی نقلیه‌ی شخصی تردد کنند.

وارونگی هوا چه‌طور اتفاق می‌افتد؟

وقتی سطح زمین سردتر از لایه‌ی بالای جو است، آلودگی‌ها در حد کمی می‌توانند در جو بالا بروند تا غلظتشان کم شود و وقتی بالا نروند، انباشته شده و

جادوی رنگ‌های کودکان و نوجوانان

فراخوان نقاشی نمایشگاه «جادوی رنگ‌ها برای کودکان و نوجوانان» منتشر شد. «لیلا زمانی»، دبیر این نمایشگاه به خبرنگار هفته‌نامه‌ی دو چرخه می‌گوید: «تمام کودکان و نوجوانان بین پنج تا ۱۵ سال می‌توانند شانس نقاشی‌های خود را در هر سبک و سیاقی که باشد برای حضور در این نمایشگاه امتحان کنند. به این صورت که اول نقاشی‌های خود را به شماره‌ی ۰۹۹۱۳۳۷۶۰۴۸ از طریق واتساپ ارسال کنند. در صورت پذیرش، اگر ساکن تهران هستند می‌توانند روز ۱۷ آذر به‌صورت حضوری نقاشی‌شان را به «گالری مورا» بیاورند و اگر ساکن شهرستان باشند، باید تا قبل از هفدهم آذر، نقاشی را برای ما پست کنند. این نمایشگاه از جمعه ۱۹ آذر آغاز می‌شود و تا چهارشنبه ۲۴ آذر به مدت شش روز ادامه خواهد داشت.

تهران ساکت این روزها

کاهش سطح تراز صوت نسبت به دوره‌ی مشابه در سال‌های قبل را داشتیم. «الهام کریمی»، کارشناس صوت شرکت کنترل کیفیت هوای تهران به خبرنگاری ایسنا گفت: «از آنجایی که صدای ناشی از ترافیک جاده‌ای، بیش‌ترین سهم را در زمینه‌ی آلودگی صوتی داراست، با شیوع ویروس کرونا، اجرای برنامه‌های قرنطینه‌ی سراسری، وضع قوانین ترافیکی و به‌دنبال آن، کاهش تردد وسایل نقلیه، آلودگی صوتی نیز تحت تأثیر قرار گرفت. کارشناس صوت شرکت کنترل کیفیت هوای تهران ادامه داد: «راه‌کارهایی مانند سیاست خودداری از بوق‌زدن، جایگزینی حمل‌ونقل شخصی موتوری با حالت حمل‌ونقل فعال مانند پیاده‌روی و دوچرخه‌سواری برای سفرهای کوتاه، مدیریت پارکینگ و محدود کردن وسایل نقلیه پر سر و صدا و انجام اقدامات آرام‌کننده‌ی ترافیک می‌تواند علاوه بر کاهش آلودگی صوتی، انتشار گازهای گلخانه‌ای را نیز کاهش دهد.

محدودیت تردد در شهر از طرف دولت، میانگین تراز صوتی ایستگاه‌های ثابت سنجش صوت نیز در طول روز و شب تحت تأثیر قرار گرفت و نسبت به دو سال قبل از آن، روند نزولی را نشان داد. یعنی در ساعت‌ها و شرایط گوناگون بین یک تا سه دسی‌بل



عکس: مهدی بیات / آرشبو عکس روزنامه‌ی همشهری

عجیب نیست که تهران کمی ساکت شده باشد؟ به گزارش شرکت کنترل کیفیت هوای تهران، تهران در دوران کرونا، «ساکت» تر شده است. براساس این گزارش با اعلام ورود ویروس کرونا به کشور در اوایل اسفندماه سال ۱۳۹۸ و اعمال

همشهری

گروه ضمائم همشهری ناشر نشریات:
دو چرخه، استان‌ها، محله
نشانی: تهران، خیابان ولی عصر
نرسیده به پارکوی، کوچه‌ی تورج
شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همشهری
(طبقه‌ی چهارم: دو چرخه)
تلفن: ۲۳۰۲۳۱۰۰

با سپاس از بخش‌های مختلف روزنامه‌ی همشهری

صندوق پستی دو چرخه: ۵۴۴۶-۱۹۳۹۵

تلفن: ۲۳۰۲۳۴۰۱ / ۲۳۰۲۳۴۸۴ / نامبر: ۲۳۰۲۳۴۸۴

پست الکترونیکی: docharkheh@hamshahri.org

دو چرخه را آنلاین بخوانید:

@docharkheh_weekly

newspaper.hamshahronline.ir

hamshahronline.ir/service/Children

سردبیر: فریبا خانی

تحریریه: شیوا حریری (چشمه‌ها)، نفیسه مجیدی‌زاده (دماسنج)، سیدسروش طباطبایی‌پور (مدیر داخلی نشریه)، علی مولوی (شهر فرنگ و چرخ فلک)، یاسمن رضائیان (خانه‌ی فیروزه‌ای)، حسین تولایی (شعر) و نیلوفر نیک‌بنیاد
آئلیه: علی مولوی (مدیر هنری)، ابراهیم رستمی‌عزیزی (مسئول هماهنگی)



ضمیمه‌ی هفته‌ی روزنامه‌ی همشهری
ویژه‌ی نوجوانان، سال بیست و یکم
شماره‌ی ۱۰۵۸ (۲۷ الکترونیک)
پنج‌شنبه، ۴ آذرماه ۱۴۰۰
صاحب امتیاز: مؤسسه‌ی همشهری



روز، شبیه به معجزه، هر بار آغاز می‌شود و مرا به تماشای خود دعوت می‌کند. درختان رنگارنگ پاییز شاخه درهم کشیده‌اند و باد گه‌گاه برگ‌ها را به پرواز فرامی‌خواند. از درختان درهم پیچیده، باران برگ می‌بارد و من همراه با نسیم پاییزی بار دیگر به زندگی دعوت می‌شوم.

پاییز شبیه به تنهایی است. نه از آن تنهایی‌هایی که آدم را غمگین می‌کند. از آن‌هایی که دوستش داریم و دلمان می‌خواهد بیش‌تر و بیش‌تر شود. از آن تنهایی‌هایی که هر لحظه آدم را هوایی می‌کند به کوچه و خیابان برود و در سکوت خودش قدم بزند.

صبحی دیگر شروع شده است و ماشین‌ها در رفت و آمدند. صدای شهر بلند و بلندتر می‌شود؛ اما من هم چنان در سکوت و تنهایی خودم قدم می‌زنم. پاییز معجزه می‌کند. می‌تواند از دل صداهای بسیار، سکوت بیرون بیاورد. می‌تواند میان شلوغی شهر، انسان را به تنهایی خودش دعوت کند. و این دعوت به تنهایی دعوتی برای تفکر است. تفکر درباره‌ی هر چه فراتر از روزمرگی‌هاست. درباره‌ی خود، آفرینش و معجزه‌ها و دل‌گرمی‌های کوچک زندگی.

پاییز عجیب است چون در آن درخت‌ها زرد و نارنجی می‌شوند اما در قلب و ذهن من بهار هم چنان بیدار است. شعر سهراب در سرم می‌چرخد: «من چه سبزم امروز و چه اندازه تنم هوشیار است...» شادابی عجیبی در روزهای

خبر می‌دهد که در جان پاییز وجود دارد. چشم به آسمان است که ابرها در آن ولوله به پا کرده‌اند. آیا ممکن است آسمان ما را به معجزه‌ای عظیم دعوت کند؟ هوای پاییز آدم را سر به هوا می‌کند. حواسم را از درس‌ها پرت می‌کند. دست خودم نیست که هر بار که صدای خش خش برگ‌ها می‌آید سرم را به سمت پنجره برمی‌گردانم. باد، میان برگ‌های حیاط افتاده است. آن‌ها را می‌چرخاند و به این سو و آن سو می‌برد.

● بهار کاشی

● یاسمن رضائیان

بسته بودند؟ آیا انسان در زندگی همواره شبیه به پرندۀ نازیده نبوده و نمی‌توانسته به جایی که می‌خواهد برود؟ آیا رفتن و کوچ کردن به او یسار نمی‌داده که باید شبیه به آفرینش وسیع باشد؟ و آیا کوچ، غم‌های او را کم‌رنگ‌تر نمی‌کرده؟ زمستان باز یگوش و عجزول، چه

اتفاقات خوب دیر شود. می‌دانم از دل سکون و یک‌جاماندن اتفاق تازه‌ای بیرون نمی‌آید. باید حرکت کرد تا تغییر از راه برسد و اتفاق‌های خوب بیفتند. آیا زمین خدا کوچک بود که در آن کوچ نکردم؟ آیا پاهای من به زمین

هر جا بخواهند می‌روند.

کوچ کردن اتفاق عجیبی است. همه‌ی آدم‌ها یک گوشه‌ی دنج از ذهنشان همواره به کوچ فکر می‌کنند. رفتن و یک‌جا نماندن، پر از اتفاقاتی است که روح را دگرگون می‌کند. و انسان شاید بیش‌تر از هر مخلوق دیگری به این دگرگونی نیاز داشته باشد، چون انسان بیش‌تر از همه درگیر روزمرگی‌ها می‌شود و چنان برای آن‌ها غصه می‌خورد که انگار این سکون تا ابد پابرجاست.

کوچ کردن، رها کردن دارد و این رها کردن همان چیزی است که نیاز دارم هر چند وقت یک‌بار برایم تکرار شود. هر بار که دلم می‌گیرد به آسمان فکر می‌کنم و به عکس‌های شهرهای دور نگاه می‌کنم. وسیع بودن آفرینش انگار به روح من هم می‌رسد و وسیع می‌شوم. حتی کوچ کردن در خیال هم حالم را بهتر می‌کند.

باز زمستان باز یگوشی کرده و زودتر از همیشه از راه رسیده است. اما این زودتر رسیدن، چیزی را در من بیدار می‌کند؛ دیر شدن.

چرا گاهی عجله داریم؟ چون نگرانیم مبادا دیر شود. حالا من فکر می‌کنم اگر که به راه نیفتیم و کوچ نکنم شاید برای

قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا

[فرشتگان] گویند: آیا زمین خدا پهناور نبود که در آن هجرت کنید؟!

بخشی از آیه‌ی ۹۷ سوره‌ی نساء،

ترجمه‌ی مهدی الهی قمشه‌ای

فصل‌ها مخلوقات باز یگوشی هستند. گاهی برای آمدن عجله می‌کنند و گاهی برای رفتن این‌ها و آن‌ها. مثلاً زمستان گاهی تند تند خودش را به روزهای ما می‌رساند و بعد در یک روز پاییزی، وقتی به کوه‌ها نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که برقی زیبا آن‌ها را پوشانده. انگار که زمستان شاد و خندان قله‌ها را فتح کرده است.

فصل‌ها مخلوقات منحصر به فردی‌اند؛ شبیه پرندۀها هستند. بی‌مرز و بی‌نهایت‌اند. هنوز وقتی که پاییز ادامه دارد، زمستان خودش را به قلمروی پاییز او می‌رساند. کمی در قلمروی پاییز می‌گردد و گرد سفید بر آن می‌پاشد.

پاییز نیز آرام و بخشنده است. می‌گذارد زمستان هم‌زمان با او حضور داشته باشد. فصل‌ها به هرجا که بخواهند سرک می‌کشند. منتظر نمی‌مانند. درست مثل پرندۀها که به

من چه سبزم امروز

● بهار کاشی

خبر می‌دهد که در جان پاییز وجود دارد. چشم به آسمان است که ابرها در آن ولوله به پا کرده‌اند. آیا ممکن است آسمان ما را به معجزه‌ای عظیم دعوت کند؟ هوای پاییز آدم را سر به هوا می‌کند. حواسم را از درس‌ها پرت می‌کند. دست خودم نیست که هر بار که صدای خش خش برگ‌ها می‌آید سرم را به سمت پنجره برمی‌گردانم. باد، میان برگ‌های حیاط افتاده است. آن‌ها را می‌چرخاند و به این سو و آن سو می‌برد.

● یاسمن رضائیان

بسته بودند؟ آیا انسان در زندگی همواره شبیه به پرندۀ نازیده نبوده و نمی‌توانسته به جایی که می‌خواهد برود؟ آیا رفتن و کوچ کردن به او یسار نمی‌داده که باید شبیه به آفرینش وسیع باشد؟ و آیا کوچ، غم‌های او را کم‌رنگ‌تر نمی‌کرده؟ زمستان باز یگوش و عجزول، چه

اتفاقات خوب دیر شود. می‌دانم از دل سکون و یک‌جاماندن اتفاق تازه‌ای بیرون نمی‌آید. باید حرکت کرد تا تغییر از راه برسد و اتفاق‌های خوب بیفتند. آیا زمین خدا کوچک بود که در آن کوچ نکردم؟ آیا پاهای من به زمین

هر جا بخواهند می‌روند.

کوچ کردن اتفاق عجیبی است. همه‌ی آدم‌ها یک گوشه‌ی دنج از ذهنشان همواره به کوچ فکر می‌کنند. رفتن و یک‌جا نماندن، پر از اتفاقاتی است که روح را دگرگون می‌کند. و انسان شاید بیش‌تر از هر مخلوق دیگری به این دگرگونی نیاز داشته باشد، چون انسان بیش‌تر از همه درگیر روزمرگی‌ها می‌شود و چنان برای آن‌ها غصه می‌خورد که انگار این سکون تا ابد پابرجاست.

کوچ کردن، رها کردن دارد و این رها کردن همان چیزی است که نیاز دارم هر چند وقت یک‌بار برایم تکرار شود. هر بار که دلم می‌گیرد به آسمان فکر می‌کنم و به عکس‌های شهرهای دور نگاه می‌کنم. وسیع بودن آفرینش انگار به روح من هم می‌رسد و وسیع می‌شوم. حتی کوچ کردن در خیال هم حالم را بهتر می‌کند.

باز زمستان باز یگوشی کرده و زودتر از همیشه از راه رسیده است. اما این زودتر رسیدن، چیزی را در من بیدار می‌کند؛ دیر شدن.

چرا گاهی عجله داریم؟ چون نگرانیم مبادا دیر شود. حالا من فکر می‌کنم اگر که به راه نیفتیم و کوچ نکنم شاید برای

فصل‌ها مخلوقات باز یگوشی هستند. گاهی برای آمدن عجله می‌کنند و گاهی برای رفتن این‌ها و آن‌ها. مثلاً زمستان گاهی تند تند خودش را به روزهای ما می‌رساند و بعد در یک روز پاییزی، وقتی به کوه‌ها نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که برقی زیبا آن‌ها را پوشانده. انگار که زمستان شاد و خندان قله‌ها را فتح کرده است.

فصل‌ها مخلوقات منحصر به فردی‌اند؛ شبیه پرندۀها هستند. بی‌مرز و بی‌نهایت‌اند. هنوز وقتی که پاییز ادامه دارد، زمستان خودش را به قلمروی پاییز او می‌رساند. کمی در قلمروی پاییز می‌گردد و گرد سفید بر آن می‌پاشد.

پاییز نیز آرام و بخشنده است. می‌گذارد زمستان هم‌زمان با او حضور داشته باشد. فصل‌ها به هرجا که بخواهند سرک می‌کشند. منتظر نمی‌مانند. درست مثل پرندۀها که به



تصویرگری: وان ماشا

چگونه مصرف اینترنت را مدیریت کنیم؟

● نفیسه مجیدی زاده

تصویرگری: رضوان وزنتو

دما سنج

اینترنت مثل ماشین می‌ماند گاهی سرعتش بالا و گاهی سرعتش پایین است... در این دو سال اخیر زندگی دانش‌آموزان به اینترنت گره خورده است. فرستادن مطالب در سر ساعت خاص، حضور در کلاس‌های آنلاین، همه نیاز به اینترنت دارد.

تا پایان قطعی ویروس کرونا، هنوز بخش مهمی از آموزش از طریق فضای مجازی است و هم‌چنان بخش مهمی از جامعه به‌طور جدی کاربر اینترنت خواهند بود.

درس‌خواندن در این روزها

ممکن است شما هم از آن دسته دانش‌آموزانی باشید که از کندی اینترنت شکایت داشته باشید.

کاربران اینترنت گاهی شاهد کاهش سرعت باز شدن صفحه‌های سایت‌های گوناگون هستند؛ به‌خصوص دانش‌آموزانی که از سرورهای آموزشی پرطرفدار استفاده می‌کنند.

احسان قربانی، دانش‌آموز سال نهم می‌گوید: «چند روز غیبت خوردم، چون صفحه‌ی ادوب کانکت باز نمی‌شد.

من ساعت‌ها منتظر ماندم تا صفحه بارگذاری شود، کلی حرص خوردم، بعد از مدرسه تماس گرفتند و گفتند من غیبت داشتم و وقتی موضوع را گفتم جواب دادند: بعد از سه سال این بهانه‌ها قبول نیست!»

نازلی ۱۳ ساله کلاس هفتم است می‌گوید: «یک امتحان تستی داشتیم که معلم به ما گفت باید اسکن کنیم و آن را بفروستیم. برنامه‌ی اسکن درست کار نمی‌کرد و نتوانستیم پاسخ‌نامه را ارسال کنم و خیلی کلافه شدم. مادرم و پدرم سر کار بودند و من در خانه تنها بودم. به مادرم زنگ زدم که به مدرسه اطلاع بدهد. بعضی وقت‌ها فکر می‌کنم کلاس‌های حضوری از کلاس‌های مجازی خیلی بهتر بودند و ما کم‌تر اذیت می‌شدیم.»

تکمیل آموزش است!

جالب این‌جاست که یکی از دلایل کندی‌های اخیر اینترنت را آغاز سال تحصیلی جدید و برگزاری کلاس‌های دانشجویان و دانش‌آموزان به‌صورت مجازی اعلام می‌کنند.

به گزارش خبرگزاری ایسنا، «حسین فلاح جوشقانی»، رئیس سازمان تنظیم مقررات و ارتباطات رادیویی در گفت‌وگویی با شبکه‌ی خبر در این زمینه گفته است: «شروع سال تحصیلی و رشد سه تا پنج درصدی ترافیک استفاده از اینترنت در هفته‌ی ابتدایی مهرماه، باعث کندی سرعت اینترنت شده است.»

به گفته‌ی او برای رفع این مشکل، جلساتی با حضور همه‌ی عوامل تأمین و توزیع اینترنت از جمله شرکت زیرساخت، شرکت مخابرات، اپراتورها و شرکت‌های اینترنت ثابت برگزار شده است.

دنیایی که به اینترنت پیوند خورده

می‌گوییم: «تکلیفم رو می‌خوام بفروسم، آپلود نمی‌شه، چی کار کنم؟» خواهیم می‌گویید: «هامان، تقصیر من نیست. اینترنت ضعیفه. رمز اینترنتی کار نمی‌کنه.» و پدر پیام مهمی فرستاده که برای مادر ارسال نمی‌شود.

زندگی ما به شکل عجیبی با اینترنت پیوند خورده است. وقتی قطع می‌شود، انگار آب قطع شده یا برق‌ها رفته است

و افزایش کندی سرعت اینترنت، مشکلات فراوانی را برای کاربران ایجاد می‌کند...

می‌توان گفت در دنیای امروز بسیاری از فعالیت‌ها مبتنی بر اینترنت است. هم‌چنین با شیوع کرونا و افزایش کارکرد اینترنت در جهان، فعالیت‌های آموزشی، تجاری، ارتباط تصویری، نرم‌افزارها و اپلیکیشن‌های آنلاین، وابسته به اینترنت شدند. به هر حال سرعت اینترنت در سراسر دنیا به پهنای باند ورودی اینترنت آن کشور هم ربط دارد. ممکن است اگر در یکی از این مسیرها اختلالی پیش بیاید، برای کاربران دردسر و مشکل جدی ایجاد شود.

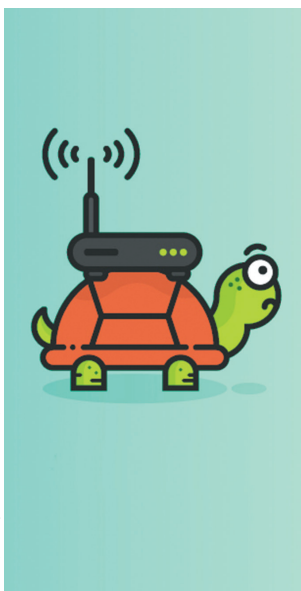
خودتان کمی سرعت را بالا ببرید

اما راه‌هایی برای بررسی و بالا بردن سرعت و کیفیت اینترنت وجود دارد. شما باید پهنای باند را مشابه یک

۱. بستن برنامه‌هایی که استفاده‌ی زیادی از شبکه دارند
در صورتی که یک برنامه در حال استفاده‌ی بسیار زیاد از شبکه باشد، قطعاً سایر برنامه‌ها آسیب خواهند دید. پس برنامه‌هایی را که مصرف اینترنت زیادی دارند شناسایی کنید و آن‌ها را ببندید.

۲. بررسی سایر دستگاه‌های موجود در شبکه

اگر از برنامه‌ها خارج شدید، اما هم‌چنان با کاهش سرعت اینترنت مواجه هستید، احتمالاً دستگاه‌های دیگری به شبکه‌ی شما متصل شده‌اند. این احتمال وجود دارد شخص دیگری با دستگاه خود به شبکه متصل شده و در حال پخش فایل‌های ویدیویی است یا یک کاربر دیگر قصد دارد فایل‌های بزرگی را دانلود کند. بنابراین دستگاه‌های متصل به مودم را بررسی کنید



تصویرگری: جاشوا پی میزانا

۳. کانال وای‌فای خود را تغییر دهید

در صورتی که فقط هنگام اتصال به وای‌فای سرعت پایین اینترنت را تجربه می‌کنید، بهتر است تغییراتی را در کانال وای‌فای ایجاد کنید.

۴. کابل به جای وای‌فای

از آن‌جا که بسیاری از مشکلات به وای‌فای مربوط است، اگر مودم شما درگاه کابل شبکه دارد و اگر بتوانید مودم را از طریق کابل به کامپیوتر متصل کنید، بسیاری از این مشکلات حل می‌شود و هنگام استفاده از اینترنت، سرعت بیش‌تری را تجربه خواهید کرد.

۵. با یک کارشناس مشورت کنید
روش‌های تخصصی‌تری هم وجود دارد که یک کارشناس آی‌تی می‌تواند برای شما انجام دهد تا کمی سرعت اینترنت بالا برود و کلاس‌ها را با آرامش بیش‌تری برگزار کنید.





هنوز جمله‌ی آقاغلامرضا تمام نشده که ناگهان سفیدی چشم‌های خاله می‌زنند بیرون و به حالت غش روی مبل ولو می‌شود.

مامان دست‌پاچه می‌دود طرف آشپزخانه آب‌قند درست کند.

آقاغلامرضا خون‌سرد می‌گوید: «چیزی اش نیست، فشارش افتاده.» و دماغش را می‌خاراند: «این فکر می‌کنه من از پول دادن کم می‌دارم.» و بیش‌تر می‌خاراند: «باباجون... نیست... وقتی نیست از دیوار مردم برم بالا؟»

لای یک چشم خاله باز می‌شود. صدای اعظم در گوشم نواخته می‌شود: «رسیدین خونه مهربانانه دعوا بفرمایین.»

مامان به آقاغلامرضا چشم‌غره‌ای می‌رود: «یه موبایل بی‌قابلیت این‌قدر خرج نداره. طفلی خواهرم! حسرت همه‌چی به دلش مونده!»

حالا هر دو چشم خاله‌سوری کاملاً بازند و به سقف دوخته شده‌اند.

موقع خداحافظی، خاله پیش‌قراول لشگری شکست‌خورده است.

آقاغلامرضا آرام و باحوصله کفش‌هایش را می‌پوشد. وقتی می‌خواهد با من دست‌بدهد، بی‌هوا آروغ‌پرصدایی توی صورتم ول می‌دهد. جک و جانی خودشان را به شانه‌های من آویزان کرده‌اند و التماس می‌کنند شب هم بمانند. می‌خواهند هنوز با من بازی کنند! ترانه صاف گوشه‌ای ایستاده و با اخم نگاهشان می‌کند.

بالآخره از خانه و خانواده‌ی ما دل می‌کنند و راهی خانه‌ی خودشان می‌شوند. ماما گوشه‌ای خزیده و در خودش فرو رفته.

اعظم می‌گوید: «مامان، خودت رو اذیت نکن. دیگه رفتن.»

ناگهان ماما انگار از خوابی طولانی بیدار شده، به خودش می‌آید و پلک می‌زند. زمزمه‌کنان می‌گوید: «برای فرداشب، سوسن این‌ها رو دعوت می‌کنم. می‌خوام بعد عمری جلوشون خودی نشون بدم.» و به حرکت در می‌آید: «برم به کارهام برسم... وای که چه قدر کار دارم!»

سوسن، خاله‌ی دیگر ماست. وضعشان توپ توپ است. به قول گیسو، مایه‌دارها جلوشان سرخم می‌کنند.

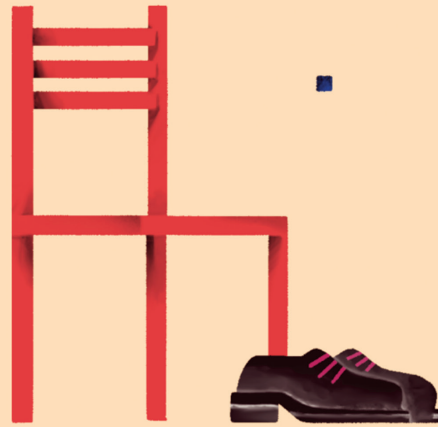
اعظم یواش می‌گوید: «من که حاضرم هرشب خاله‌سوری این‌ها خونه‌ی ما باشن، ولی قیافه‌ی خاله‌سوسن و شوهرش و بچه‌هاش رو نبینم.»

سرم را به طرف ماما برمی‌گردانم. دارد به بشقاب‌های کثیف، اسکاچ می‌کشد.



ارنقا

● رفیع افتخار



تصویرگری: آنتون کاجینزه

بچه‌ها... این‌ها رو نجیدم که جمعشون کنم.» و در حالی که بشقاب بابا را برمی‌دارد تا برایش سیب پوست بگیرد، ادامه می‌دهد: «راستی سوری جون، یادم رفت بهت بگم از کرمی قول گرفتم چند قلم جنس ضروری بخریم.»

خاله با رنگی پریده و صدایی لرزان می‌پرسد: «مبارک، چی؟»

مامان با ابروهای لنگه‌به‌لنگه و صدایی شاد جواب می‌دهد: «سرویس طلا واسه‌ی خودم، تلبت واسه‌ی اکبر، یه سینرئیز برا گیسو، یه چیز دیگه‌ام بود... چهارمی چی بود؟... آها، یادم اومد، تراش دماغ اعظم و کوتاه کردن چونه‌ی ترانه.»

اعظم می‌گوید: «تلبت نه، تلبت! برای اکبر بگیرین، منم می‌خوام.»

هاج‌وواج به ماما نگاه می‌کنم. یاد حرف خاله‌سوری می‌افتم «چی می‌شد اگه دروغ هم کنتور داشت!»

خاله‌سوری رنگ به چهره ندارد: «آقای ما که کلاً با آلودگی صوتی مخالفه. لال‌مونی گرفته و چیزی نمی‌گه. به جون جک و جانی‌ام قول داده همین فردا یه دستگاه موبایل حسابی برام بگیره.»

چشم‌های ماما می‌شوند چهارتا. کشدار می‌پرسد: «جدی؟!»

قیافه‌ی خاله داد می‌زند حاضر است زندگی‌اش را بدهد و جلوی ماما کم نیابور.

نگاه‌ها به طرف آقاغلامرضا می‌چرخند.

آقاغلامرضا بی‌تفاوت می‌گوید: «هرچند کلاس خانوادگی ما بالاتر از این حرف‌هاست، اما من از این پول‌های یامفت ندارم که پای این اسباب‌بازی‌ها بدم.»

مامان نشان می‌دهد حواسش به ترانه است که هم‌چنان تقلای می‌کند تا جک و جانی را از جلوی تلویزیون دور کند و زورش هم نمی‌رسد، برای همین بلندبلند می‌گوید: «ترانه، عزیزم، گفتم ولشون کن بذار با تلویزیون سرگرم باشن. فوق‌فوقش خراب می‌شه، فدای سرت! فردا بابات یه بهترش رو می‌خره و می‌ذاره جاش.» و انگار که حرف‌های خاله را نشنیده می‌چرخد طرفش:

«می‌گن تلویزیون‌های پلاسما، کوالیتی خیلی بالایی داره، تو در این باره چیزی نشنیدی؟»

خاله با لیخنه تلخی به علامت «نه»، سرش را بالا می‌اندازد و به شوهرش نظری می‌افکند که مشغول پوست‌کندن خیار است. از لای دندان‌هایش می‌غرد:

«آقاغلامرضا! بسه دیگه این قدر فک نزن! مگه تو نبودی همین دیروز می‌گفتی مردم گرگ شدن؟ مار خوردن، افعی شدن؟ دیگه وقتشه بگی منظورت از اون حرف‌ها چی بود.»

آقاغلامرضا پرشی از خیار را از روی پهنه‌ی چاقو به زبان می‌کشد و خرچ‌خرچ مشغول جویدن می‌شود.

خون‌سرد می‌پرسد: «تو چیزی گفتی؟» سپس قیافه‌ی حق‌به‌جانبی می‌گیرد و انگار با خودش حرف بزند می‌گوید:

«آها، داره کم کم یادم می‌آد. من دیروز داغ بودم، یه چیزی گفتم، شما چرا به دل گرفتی؟»

خاله لبش را گاز می‌گیرد و بر و بر به شوهرش نگاه می‌کند.

بعد از چند لحظه سکوت، ماما به میهمانان تعارف می‌کند: «چرا چیزی نمی‌خورین؟ میوه به این گرونی، حیفه رو میز بمونه. تو رو خدا بفرمایین، سوری، آقاغلامرضا، جک، جانی،

بشو نیست. به کرمی گفتم سر برچ یه تلویزیون ۱۰۰ اینچ، از این گنده‌ها که می‌گن پلاسما، بیاره و بندازه تو خونه.»

«اعظم» یواش می‌گوید: «با ترفیع درجه‌ی بابا، زندگی ماما بدجوری غنی‌سازی شده.» و «گیسو» می‌گوید: «چه عشقی بکنه ماما از دوکاره شدن بابا!»

خاله با صدایی که رگه‌های حسادت در آن کاملاً مشهود است می‌گوید: «شنیدم این مدلش خیلی گرونه؛ پنج شش میلیون تومن می‌ارزه، نه؟» و به بچه‌هایش تشر می‌زند: «آقا کوچول، آقاموچول، از کنار اون تلویزیون بکشین کنار.» و عصبی بشقاب میوه‌اش را می‌کوبد به میز: «چی می‌شد اگه دروغ هم کنتور داشت!»

ابروهای ماما به هم نزدیک می‌شوند: «سوری جون، چیزی گفتی؟»

خاله خودش را جمع‌وجور می‌کند و به زور لیخنه می‌زند: «هیچی... داشتم به خودم می‌گفتم پشت هر مرد موفق، یه زن نازنین وایساده. خودت رو دست کم بگیر. هر چی شوهرت داره، از وجود توئه.» اما نمی‌تواند خودش را نگه دارد و بلافاصله اضافه می‌کند: «می‌دونی من از چی دلم می‌سوزه؟ از این که صبح پا می‌شی می‌بینی پادوها شدن مباشر، می‌بینی از نخورده‌ها می‌گیرن، می‌دن به خورده‌ها. اون وقت امثال ما باید سیب‌زمینی پخته به خورد بچه‌هامون بدیم و شوهرمون نتونه دوزار ده‌شاهی خرجی تو خونه‌اش بیاره. منظورم شماها نیستین به خدا! منظورم کسای دیگه‌ست. وگرنه همه می‌دونن شوهر تو چه قدر مخه!»

«جک»، همان «جهانگیر» است. «جانی» شش‌سال دارد و دوسال از جک کوچک‌تر است. توی شناسنامه‌اش نوشته شده «جهانشاه»، اما بهش می‌گویند جانی.

چشمان جک برق می‌زنند: «خرسواری! خم می‌شوم تا سواری بگیرد. جانی هم می‌آید و ملج‌وملوچ صورتم را تف‌مالی می‌کند.»

«خاله‌سوری» به بچه‌هایش تشر می‌زند: «داداش اکبرتون رو اذیت نکنین!»

مامان در رفت‌وآمد میان آشپزخانه و اتاق پذیرایی است: «قرار نیست که آدم‌ها تا آخر عمرشون در فقر باشند.»

خاله‌سوری می‌گوید: «این چه وضع زندگیه؟ این‌ور رو می‌گیری یه پای دیگه‌ش می‌لنگه. کاش بقیه هم از شما یاد می‌گرفتن.» و نگاهی شماتت‌آمیز به شوهرش می‌اندازد.

«آقاغلامرضا» بدون توجه به نیش حرف‌های زنش، از بابا می‌پرسد: «یه هفت‌صد هشت‌صد هزار تومن گذاشتن وسط و گفتن باهاش برو، آره... حاشا نکن دیگه، ناقلا!» و غش‌غش می‌خندد.

بابا جوابش را نمی‌دهد و فقط سری تکان می‌دهد.

حالا جک و جانی از خرسواری خسته شده‌اند و افتاده‌اند به جان تلویزیون.

یک در میان کنترل را بین خودشان رد و بدل می‌کنند و کانال‌های تلویزیون را بالا و پایین. «ترانه» عصبانی می‌دود طرفشان، دستش بالا می‌رود و ژست دعوا کردن به خود می‌گیرد.

مامان پشت‌چشم‌نازک می‌کند: «ولشون کن ترانه‌جون، بذار بازی‌شون رو بکنن.» و خطاب به خواهرش ادامه می‌دهد: «این تلویزیونم دیگه تلویزیون

چماق سرزنش!

● سیدسروش طباطبایی پور

نام گروه ما «مافیا» است که از حرف‌های اول اسم‌هایمان متین‌رو پایی، احمد پسته، فرزاد کرگدن، یاورن دیون و اردلان خان، یعنی خودم ساخته شده است. این یادداشت‌ها، روزنگاری‌های من است از ماجراهای من و گروه مافیا که در روزهای مدرسه‌های کرونا زده در دفتر خاطراتم می‌نویسم؛ باشد که بماند به یادگار برای آیندگان!



دوشنبه، اول آذر؛ اولین روز مدرسه!

نبود و هی با چماق سرزنش، می‌زد توی ملام. در همان چند دقیقه، اشتباهات کرده و نکرده‌ی چند سال پیش را هم به من یادآور شد و این که دیگر بزرگ شده‌ام و باید مسئولیت‌پذیر باشم و کله‌ام نباید فقط توی گوشه‌ی نباشد و چه و چه. فقط نمی‌دانم چرا به زودتر به ماشین نمی‌رسیدیم تا غائله ختم به خیر شود.

لای ماشین‌های پارک شده در حیاط مجتمع، هی ماریچی می‌پیچیدیم. بابا برای لحظاتی ایستاد. از جیش، دزدگیر ماشین را درآورد و چند بار دکمه‌اش را فشار می‌داد. از صدا خبری نبود. توی تاریکی چپ و راست را نگاه کرد. من هم نگاه کردم؛ اما از ماشین خبری نبود. نکند ماشین را دزدیده بودند؟ وسط آن همه آلودگی و سرمای پاییزی و گرگ و میش صبحگاهی، دوباره چند قدم برداشت؛ اما یک‌هو سر جایش خشکش زد. دست به موبایل شد. من هم نگران شده بودم. شاید می‌خواست به پلیس زنگ بزند. به من گفت: «اردلان! چند لحظه وایسا...» و از من فاصله گرفت. شماره‌ای ذخیره شده را گرفت. عرق روی پیشانی‌اش را نمی‌توانست از من پنهان کند. دوسه بار شماره را گرفت؛ اما کسی بر نداشت. یک‌هو برگشت طرفم. نگران بودم. به من نزدیک شد و مرا در آغوش گرفت. منظورش را نمی‌فهمیدم. چند بار دست روی سرم کشید و گفت: «بخشید اردلان... بخشید!»

گوشی زنگ خورد. آن را دم گوشش گذاشت و گفت: «سلام مرادی جان...» و با سرعت سعی کرد از من دور شود. البته آن قدر سکوت بود که بتوانم چند کلمه از صدای مکالمه‌اش را با راننده‌ی شرکت بشنوم: «دیشب... باتری ماشین خوابید... پارکینگ شرکت... بخشید به خدا... بیا دنبالم...»

دفترم! آقای مرادی با ماشین شرکت، مرا تا دم در مدرسه رساند.

شد، کیفش را این دست به آن دست کرد و گفت: «دستت خالیه، کیفم رو بگیر تا بند کفشم رو ببندم.» کیفش سنگین بود. این روزها، با کیفی پُر از پرونده و کاغذ، به شرکت می‌رفت و همان‌طور پر هم بر می‌گشت. وقتی از آسانسور خارج شدیم، رفت گوشه‌ی دیوار تا بند کفش‌هایش را ببندد. کیفش را از دستم گرفت و تادم در شیشه‌ای طبقه‌ی همکف رفتیم. معمولاً پارکینگ مجتمع آن قدر پر می‌شد که بابا مجبور بود ماشین را توی حیاط مجتمع پارک کند. هنوز به در نرسیده، یک‌هو عرق سردی روی پیشانی‌ام نشست. خودم را توی آینه‌ی قدی نصب شده روی دیوار دیدم. آزاد و رها، بدون این که چیزی در دستانم باشد.

بابا را صدا زدم: «بخشید بابا... انگار کیفم رو فراموش...» بابا را تا به حال این قدر سرخ و سفید ندیده بودم. وقتی دندان‌هایش را روی هم فشار می‌داد صدایشان را می‌شنیدم. کاش چیزی می‌گفت؛ اما نگفت؛ شاید ملاحظه همسایه‌ها را کرد؛ اما جوری نگاهم کرد که کاش نمی‌کرد. دفترم! همه چیز دست به دست هم داده بودند تا پیش بابا خیبت شوم. آسانسور، طبقه‌ی منفی دو رفته و گیر کرده بود. وقتی هم که آمد، پراثا بود. بازور به طبقه‌ی هشت رسید و بازور، درش را باز کرد. دم در فهمیدم کلید در آپارتمانمان را نیاورده‌ام...

خلاصه به هر سختی که بود، نفس نفس زنان و کیف به دست، به بابا رسیدم. هنوز توی طبقه‌ی همکف بود و هی چپ و راست می‌رفت. تا مرا دید به سمت حیاط مجتمع رفت. هنوز هوا نیمه روشن بود و مهی غلیظ، همه جا را پر کرده بود. هنوز گلویم می‌سوخت و از چشمم آب می‌آمد. دنبال بابا، از لای ماشین‌ها رد می‌شدیم تا به ماشین خودمان برسیم. قبول! در لحظه‌ای حساس، کیفم را فراموش کرده بودم! خب... دو سال است مدرسه نرفته بودم؛ اما بابا دست بردار

این روزها گروه‌بندی شدیم تا هردانش‌آموز، لااقل دو روز در هفته، روی ماه مدرسه را ببیند؛ و از شانسیم، امروز روز من بود. روزی که از پنجره‌ی بالکن، حتی یک متر جلوتر را هم به سختی می‌توانستی ببینی و حالا باید توی این آلودگی می‌رفتم مدرسه. فقط شانس آوردم که بابا گفت با ماشین مرا می‌رساند. تندتند وسایلم را توی کیفم چپاندم تا دیر نکنم. بابا هم که فقط هی از این اتاق به آن اتاق می‌رفت. ساعت حرکتش، مثل روزهای گذشته بود. تازه قرار بود مرا هم نزدیک مدرسه رها کند؛ اما نگرانی از سر و رویش می‌بارید. هی زیر لب غر می‌زد: «این روزا، خیابونا وحشی شدن. هرچی زودتر هم می‌رم، باز گرفتار ترافیک می‌شم...» و ادامه می‌داد: «بدو اردلان... بدو که دیرم شده!»

دفترم، خدا را شاهد می‌گیرم که بابا جوراب‌هایش را پوشیده بود، ولی هی مامان را صدا می‌زد و می‌گفت: «جورابامو ندیدی خانوم؟! نگرانش بودم.»

ته گلویم، وسط چشمم و سر دلم می‌سوخت، نفسم هم درست پایین نمی‌رفت. ترسیده بودم که نکند کرونا باشد؛ اما نبود؛ انگار چیزی بدتر از کرونا بود. سرم منگ شده بود و از چشم‌هایم آب می‌آمد. گفتم: «بابا... جوراب که پاته...» نگاهی با پاهایش انداخت و گفت: «اینا رو که نمی‌گم... جوراب‌هام رو می‌گم!» و رفت توی بالکن تا از روی بند رخت، جوراب بردارد. بوی تلخی توی اتاق‌ها پیچید و سرما به صورتم خورد. زیپ کیفم را بستم و گفتم: «من آماده‌م... بریم بابا!»

وقتی وارد آسانسور شدیم، طبقه‌ی منفی یک را زد. فکر کردم شاید توی انباری کاری داشته باشد؛ اما نداشت. در که باز شد به جای طبقه‌ی همکف، در انباری‌ها به چشم آمد. با اخم گفت: «ای بابا! این آسانسور هم که اول صبحی قاطی کرده.» و عدد صفر را فشار داد. تا در بسته

تا به حال مدرسه را این قدر آشفته ندیده بودم. معلم‌های یک سرشان توی لب تاپ کلاس بود و با بچه‌های توی خانه حرف می‌زدند، و یک سرشان هم توی کلاس بود و با بچه‌های توی کلاس، سر و کله می‌زدند. اگر هیس هیس می‌گفتند، معلوم نبود منظورشان این است که بچه‌های توی کلاس ساکت باشند یا بچه‌های توی خانه. وقتی اخم می‌کردند معلوم نبود ما گند زدیم یا بچه‌های خانه.

دم دفتر نظامت، کلی دانش‌آموز، به خط ایستاده بودند که قیافه‌شان اصلاً شبیه دانش‌آموزان گذشته نبود. یکی موهایش را دم‌آسپی بسته بود، یکی افشان کرده بود. یکی با گر ممکن مدرسه آمده بود و یکی با شلوار راحتی. یکی وسط کلاس

تو متینی؟

خرویف کرده بود و یکی به معلم هندسه گفته بود: «مامان! تنها وجه مشترک معلم و دانش‌آموز و مدیر و سرایدار، ماسک‌هایی بود که روی ماه همه را پوشانده بود و اسپری‌های الکلی که با دلیل و بی‌دلیل، از جیب‌ها در می‌آمد و پیش‌پیش، ساعت‌های اول، دست‌ها را ضد عفونی می‌کرد و ساعت‌های بعد، سر و کله و چشم و گوش و حلق و بینی دیگران را! من که در نگاه اول، متین و فرزند را نشناختم. آن قدر ماسک‌شان چند لایه و بزرگ بود که همه‌ی پهنای صورتشان را پر کرده بود و چیزی را برای شناسایی بیرون نگذاشته بود.

گروهی از بچه‌ها هم حساب جا باز کرده بودند و از نظر طول و عرض و ارتقاع، فیل و زرافه و کرگدن شده بودند؛ حتی صدایشان هم آگروزی شده بود و خش دار!

رفتار برخی معلم‌ها هم خنده‌دار بود. متین توی راهروی مدرسه، به آقای هندسه، معلمی که تا به حال فقط در دنیای مجازی هم دیگر را دیده بودیم سلام کرد. آقای هندسه کمی براندازمان کرد و گفت: «سلام! شما رو می‌شناسم؟» و برای لحظاتی چشمانش را بست و ادامه داد: «به کم حرف بزنین...» مرا که نه؛ اما متین را از روی خنده‌های ناگهانی و جیغ همیشگی صدایش شناخت و گفت: «وای... تو متینی؟ دیدی شناختم...»



شعرنوردی

کشف عاطفه با نگاه شاعرانه

● حسین تولانی

شاعر گزارشگر نیست. یعنی درباره‌ی آن چه می‌بیند، همان طور که در جهان واقعیت هست، گزارش نمی‌دهد. بلکه با عناصر خیال، عاطفه و اندیشه به آن چه که دیده، عمق می‌بخشد، در آن تغییر ایجاد می‌کند و در نهایت آن را بهانه می‌کند تا حرفش را بزند. این گونه نگریستن به هستی و هر چه در آن است یعنی «نگاه شاعرانه». نگاه شاعرانه به اشیا و پدیده‌های پیرامون یکی از مهم‌ترین ابزارهای شاعر برای کشف سوژه است. خیلی وقت‌ها این کشف، کشف عواطف انسانی است که برای شاعر، به عنوان خمیرمایه‌ی اصلی، در ساختن جهان شعر، کاربرد دارد. به شعر زیر از بیژن نجدی دقت کنید:

یک شیشه عطر
از پنجره‌ای افتاد در لندن
و شکست
بوی بازارچه‌ی نیشابور آمد و رنگ زعفران
از غروب
ریخت

شعر از این جاد در ذهن شاعر جرقه می‌زند که یک شیشه‌ی عطر از پنجره‌ای به بیرون می‌افتد؛ همین. این اتفاق ممکن است برای هر کسی پیش بیاید یا اگر این اتفاق را از نزدیک ببینیم یا از کسی بشنویم، برایمان عادی باشد. اما شاعر از همین پدیده‌ی پیش‌پاافتاده و آشنا استفاده می‌کند و با مقابل هم قرار دادن دو جغرافیای بسیار دور از هم، یعنی لندن و نیشابور، عواطفی انسانی را به زبان شعر بیان می‌کند. به طوری که با پخش شدن عطر نیشابور، غروب خورشید لندن هم در ذهن شاعر یاد رنگ زعفران نیشابور را بیدار می‌کند. و این گونه شاعر، براساس یک پیش‌آمد ساده و معمولی، عواطفی مثل غم غربت، تنهایی، دل‌تنگی، دورافتادن از کسی یا چیزی یا جایی را که به آن دل‌بستگی و وابستگی داریم، کشف می‌کند و جهان شگفت شعر ساخته می‌شود.

در شعر زیر شمس لنگرودی هم با نگاه شاعرانه به درخت گلابی، احساس آرامش از درک شدن توسط فردی دیگر مثل دوست، اعضای خانواده و... را به شعر درآورده است:

سپاس گزارم درخت گلابی
که به شکل دلم در آمدی
چه تنها بودم!

شاعر به جای این که فقط شباهت ظاهری میوه‌ی گلابی به دل (قلب) انسان را گزارش بدهد، آن را دست‌مایه‌ی سرودن و کشف عواطف انسانی می‌کند.

مهدی مرادی نیز عواطف انسانی مثل حسرت، دل‌تنگی، آرزو و... را با نگاه شاعرانه به بطری آب‌معدنی کشف کرده است:

دست من به چشمه‌سارها نمی‌رسد
دورم از تمام جویبارها
خیره می‌شوم به بطری زلال آب‌معدنی

حالا نگاه کنید به دو بیت از غزل‌های قیصر امین‌پور و ببینید شاعر چگونه با نگاه شاعرانه به پدیده‌های معمولی و واقعی پیرامون، احساس و عاطفه کشف می‌کند. نگاه شاعرانه به بارش نم‌نم باران و کشف عاطفه‌ی دوست‌داشتن در بیت زیر:

چه شب‌ها من و آسمان تا دم صبح
سرودیم نم‌نم: تو را دوست دارم

و هم چنین نگاه شاعرانه به یک گلدان خالی ترک‌خورده، صحنه‌ای که بارها و بارها ممکن است دیده باشیم، شاعر به زیبایی می‌تواند عاطفه‌ی اندوه و حس غم ناشی از تحمل طولانی رنج و سختی را کشف کند:

چو گلدان خالی لب پنجره
پراز خاطرات ترک‌خورده‌ایم

اگر یک بار دیگر به مثال‌های این یادداشت دقت کنیم، متوجه می‌شویم که شاعران برای آفرینش شعر ناب، عواطف ناب انسانی را در شعر قابل مشاهده و قابل لمس می‌کنند. شاعر در رویارویی با همه‌ی اشیا و همه‌ی پدیده‌های معمولی و واقعی باید مثل کودکان رفتار کند؛ طوری که انگار اولین بار است آن شیء یا آن پدیده را می‌بیند. نگاه شاعرانه یعنی نگاه تازه به همه‌ی چیزهای تکراری!

دل‌تنگی

به سراغ باغچه می‌روم

دست‌هایم تنگ

دلم تنگ

پشت سرم آواز می‌خواند

شاخه‌گلی که خورش ریخته است

حدیث‌همایی

۱۶ساله از بیجار

مخاطب

چاه که باشد

مخاطب تو باشی،

پراز ماه می‌شود

زهرآشاده‌کرمی

۱۷ساله از ایلام

تجربه‌ی من

مابراهای کلاس آنلاین

موقع پرسیدن درس، تمام کسانی که سلام و احوال‌پرسی دکلمه‌وار آماده کرده بودند، در سکوت فرومی‌روند یا میکروفن‌هایشان خراب می‌شود و دیگر نمی‌توانند صحبت کنند. گاهی هم اینترنت‌شان به‌طور کلی قطع می‌شود! به قول یکی از معلم‌هایمان «میکروفن‌ها و اینترنت بیجه‌ها هوشمند است. زمانی که بخواهند درس جواب دهند، اینترنت و میکروفن دست به دست هم می‌دهند و تشخیص می‌دهند که باید قطع شوند!»

موقع ارسال تکالیف هم از انگشت دست گرفته تا شصت پاز را در تصویر می‌بینیم، اما چیزی که مهم است مشق است که اصلاً در تصویر پیدا نیست.

بالاخره خمیازه‌ای می‌کشند و با فکر این که فردا چه اتفاقاتی می‌افتد، به خوابی عمیق فرومی‌روند.

شهادت شیخی

پایه‌ی هفتم از گلپایگان

همین طور که مسواک می‌زند، در آینه به خودش نگاه و توی ذهنش روزی را که گذرانده، مرور می‌کند. بعد وارد اتاقش می‌شود. چراغ خواب را روشن می‌کند و روی تخت دراز می‌کشد. به کلاس‌های آنلاین و اتفاق‌های بامزه‌ی آن فکر می‌کند.

اول کلاس با سلام و علیک‌های شبیه به هم شروع می‌شود بعضی‌ها با بیوغ سرشاری که دارند، متفاوت سلام و علیک می‌کنند. بعضی‌ها هم انگار می‌خواهند دکلمه کنند، متنی بلند برای سلام کردن آماده کرده‌اند.

وقتی معلم مشغول درس دادن می‌شود، میکروفن‌های بعضی از بچه‌ها باز می‌ماند و هر مکالمه‌ای که در شعاع صدمتری‌شان باشد، به گوش حدوداً ۲۰ نفر می‌رسد. موقع تدریس هم سؤال‌های بی‌مورد و بی‌ربط می‌کنند: «آقا ببخشید، این سؤال چندم است؟» یا «آقا، چند تا سؤال می‌خواهید بپرسید؟» بعضی‌ها هم کندنویس‌اند و همیشه عقب می‌مانند.

ما نیازمند اهلی شدیم

تو و ما ویژگی‌های یک‌دیگر را داریم، اما با قالب‌هایی جای‌جا شده!

تو انسانی با قالب روباه، قالبی که نمادی برای طمع کاری است، اما ما معنای واژه‌ی

روباه عزیزم!
الآن که دارم برایت نامه می‌نویسم، با خودم فکر می‌کنم که تو روباه بودی، نارنجی بودی، در قصه‌های مادر بزرگ‌ها تو را طمع کار و بدجنس خطاب می‌کردند، اما تو به شازده کوچولو یاد دادی بین باغ گل‌های سرخ، سرگشته و ناامید نشود و برایش ویژه و خاص بماند.

من با عشق تو فهمیدم خیلی وقت‌ها می‌توانی روباه باشی و از آدم‌ها انسان‌تر باشی، صادق‌تر، عمیق‌تر و مهربان‌تر. روباه عزیزم، ما تو را تحسین کردیم، به تو افتخار کردیم، اما خودمان بیش از هر چیزی محتاج اهلی کردن و اهلی شدن هستیم.

ما نیاز داریم اتفاقی غیرمنتظره برایمان بیفتد، تلنگری بخوریم، بفهمیم زندگی فقط سپر کردن در دنیای مجازی نیست!



نگاهی به آثار زیبای «سارا ساپلینا»

فربه دنیایی کاغذی

● علی مولوی

شاید تا حالا نشنیده باشید، اما تکنیک «کلاژ» یا «تکه چسبانی» قدمتی به اندازه‌ی خود کاغذ در تاریخ دارد و از حدود ۲۰۰ سال پیش از میلاد در چین به کار می‌رفته است. اما تا قرن دهم میلادی که این هنر توسط خوش‌نویسان ژاپنی استفاده می‌شد، مردم زیادی از آن استفاده نمی‌کردند. هر چند پیشینه‌ی کلاژ یا تکه چسبانی بسیار تاریخی و باستانی است، اما ظهور دوباره‌ی این تکنیک در قالب یک فرم هنری جدید در اوایل قرن بیستم میلادی رخ داد و از آن زمان تا حالا، به سبکی بسیار محبوب و پرتعداد در بین هنرمندان تبدیل شده است.

«سارا ساپلینا»، یکی از همین هنرمندانی است که سال‌هاست به جای رفتن سراغ بوم و کاغذ برای نقاشی، آثارش را با کاغذ رنگی و قیچی به صورت سه‌بعدی خلق می‌کند. او در کارگاه نقاشی‌اش در نیویورک، دنیایی پر از پرندگان، گیاهان و حیوانات کاغذی ساخته است. پرنده‌های و موجودات زیبا و بسیار واقعی که چشم‌هربینده‌ای را میخ‌کوب می‌کنند. او سال‌هاست که این سبک هنری را دنبال می‌کند و برای علاقه‌مندان به این سبک هم کارگاه آموزشی برگزار می‌کند. حالا تابلوهای کاغذی سارا ساپلینا، بسیار مشهور شده‌اند و در فضای مجازی، دنبال‌کننده‌های بسیاری از سراسر جهان دارند. این هنرمند هر روز آثار تازه‌اش را از همین راه با دنبال‌کننده‌هایش به اشتراک می‌گذارد و می‌فروشد.

